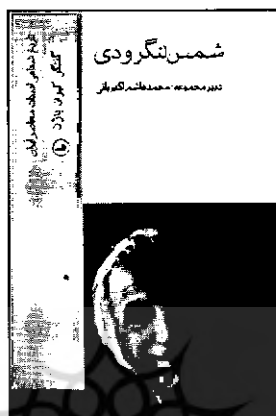


تصویرهایی بیرون از قاب کتاب

• محمد هاشم اکبریانی

دبیر مجموعه‌ی تاریخ شفاهی ادبیات معاصر ایران



درباره‌ی کم و کیف کتاب «شمس لنگرودی» از مجموعه‌ی تاریخ شفاهی ادبیات معاصر ایران باید دیگران، آن‌هایی که از بیرون به آن نگاه می‌کنند، سخن بگویند. بنابراین در این باره سخن‌ها گفته شده و بسیاری نیز گفته خواهد شد. آنچه در خصوص کتاب‌های تاریخ شفاهی جای افسوس دارد ناتوانی نوشته‌ها در بیان برخی خصوصیات و ویژگی‌های بزرگوارانی است که با آن‌ها به گفت و گو نشستیم و حرف زدیم. مثلاً در هیچ جای کتاب عمران صلاحی (که از همین مجموعه چاپ شده است) آن چهره‌ی معصوم، پاک و صادق ایشان نیامده است. یا در همان کتاب، تصویری از فروتنی، بزرگواری و لحن مهربان و محبت‌آمیز وی دیده نمی‌شود. تا زمانی که انسان، خود از نزدیک با عمران سخن نگفته باشد (هرچند اندک و گذرا) و تا زمانی که لحن کلام او را نشنیده باشد نمی‌تواند مهربانی، صداقت، شرم و پاکی او را بفهمد. همان‌طور که کتاب عمران نتوانست آن ویژگی‌ها را پیش روی خواننده بگذارد و خواننده آن‌ها را ببیند و درک کند، کتاب «شمس لنگرودی» هم نتوانست فروتنی، تواضع و نگاه انسانی شمس را به آدم‌ها نشان دهد. باید خودش را دیده باشی، با خودش حرف زده باشی، با خودش به بحث نشست باشی، با او دست‌سلام و احوالپرسی داده باشی و لبخندهایش را دیده باشی تا بتوانی انسان بودنش را درک کنی. نمی‌خواهم ادعا کنم رفیق نزدیک و یار غار او بوده‌ام، ولی همان اندکی که با او بوده‌ام محبت و مهربانی دیدم که هرچه گشتم در کتاب «شمس لنگرودی» نشانی از آن نبود. و این نقص بزرگی است که نه این کتاب بلکه هر کتاب دیگری دارد. بعضی چیزها را فقط باید تجربه کرد، دید و با آن زندگی کرد تا شناخت. این اولین نکته‌ای بود که دوست داشتم فرصتی پیش بیاید تا درباره‌ی شمس لنگرودی بگویم که خوشبختانه این فرصت در این‌جا پیش آمد و بیان شد. اما یکی دو نکته‌ی دیگر نیز هست که خارج از این وادی است و به طرح موضوعات کم و بیش خشکی می‌انجامد که با «استدلال»، «دلیل»، «توجیه» و ... آمیخته است.

نکته‌ی اول که درباره‌ی کتاب «شمس لنگرودی» این‌جا و آن‌جا دیده و گاه شنیده‌ام آن است که پرسش‌های مطرح شده در کتاب، پرسش‌های مناسبی نیست و طرح برخی از آن‌ها لزومی نداشته است. شاید لازم بود در مقدمه‌ی کتاب توضیحی درباره‌ی نوع پرسش و «چرا مطرح شدن آن‌ها» داده می‌شد. اما آن‌چه می‌توانم در این‌جا عنوان کنم این است که ممکن است برخی پرسش‌ها در نگاه اول بی‌مناسبت تشخیص داده شوند اما در تعریفی که همان ابتدا از تاریخ شفاهی ادبیات معاصر برای خود داشتیم و نیز اهدافی که تعیین شد طرح این پرسش‌ها ضروری است. مثلاً پرسش‌هایی که مربوط به رابطه‌ی پدر و مادر و وجود فرهنگ پدرسالاری یا مادرسالاری در خانواده است، نمی‌توانست از نظر دور داشته شود. در طرح تاریخ شفاهی ادبیات معاصر، این موضوع اهمیت داشت که داستان‌نویس یا شاعر، دوران کودکی خود را در چه خانواده‌ای گذرانده است. بی‌تردید این موضوع در شکل‌گیری شخصیت، افکار و احساس افراد بسیار مؤثر است. مهم‌تر از آن تأثیری است که همین افکار و احساسات در شعر یا داستان شخصیت ادبی می‌گذارند. به عبارت دیگر شناخت خانواده کمکی است برای شناخت بهتر شخصیت ادبی و اثر او. به این ترتیب پرسش‌ها را باید در قالب کلی طرح تاریخ شفاهی ادبیات معاصر ایران دید و نه جدای از آن و به صورت پرسشی لابه‌لای ده‌ها پرسش دیگر. تقریباً همه‌ی سئوالات یا چنین هدفی طرح شده است. ای کاش دوستانی که از نامناسب بودن پرسش‌ها گفته‌اند و می‌گویند، نمونه‌ای را ارائه می‌دادند تا موضوع روشن‌تر شود.

با این‌همه، این سخن را نباید به معنای بی‌عیب و ایراد بودن پرسش‌ها و به‌طور کلی طرح تاریخ شفاهی ادبیات معاصر ایران دانست. طرح تاریخ شفاهی ادبیات معاصر ایران، با این گستردگی، برای اولین بار است که در کشور ما اجرا می‌شود، آن‌هم نه از سوی مؤسسه، وزارتخانه و مرکزی با پشتوانه‌ی مالی فراوان و امکانات گسترده. بنابراین اولاً در این زمینه، پیش از این هیچ تجربه‌ای وجود نداشته است که از آن استفاده شود و طبیعی است که گام اول همیشه با کمبودها و نقایص خاص خود همراه است که البته یکی هم مربوط می‌شود به طرح پرسش‌ها. ثانیاً از آن‌جا که اجرای چنین طرح‌هایی نیازمند حمایت‌های مالی و امکانات فراوان است تا از این طریق علاوه‌بر به‌کار گرفتن نظرات و پیشنهادهای استادان و کارشناسان برجسته، همکاران طرح نیز با فراغ‌بال به این کار همت بگذارند، لذا طبیعی است که امکان اجرای طرح به‌شکل ایده‌آل، امری خیال‌پردازانه است! این‌که در جامعه‌ی ما ناشری با وجود همه‌ی مشکلات نشر، حاضر به پذیرش انتشار این مجموعه شود خود جای شکر دارد. بنابراین، وجود کاستی‌ها در این طرح امری طبیعی و به یک معنا اجتناب‌ناپذیر است. همین‌جا این نکته را هم بگویم که اگر نبود همکاری و یاری خود شخصیت‌های ادبی، قطعاً کار به همین‌جا هم نمی‌رسید. مثلاً همین کتاب «شمس لنگرودی» را آقای شمس، خود بارها خواندند، غلط گرفتند، اصلاح کردند، ترتیب مطالب را جابه‌جا کردند، ویرایش کردند، نمونه‌خوانی کردند؛ پای اسکن عکس‌ها نشستند، کنار حرف‌چین به اصلاح غلط‌ها پرداختند و ... مطمئنم اگر این‌همه حساسیت و دقت آقای شمس نبود، کتاب این‌گونه هم به‌دست مخاطب نمی‌رسید. این‌را هم بگویم که این سخن به‌معنای نادیده گرفتن تلاش دوستانی که گفت و گوها را انجام داده و آن‌را تنظیم کردند نیست. آقای کیوان باژن هم همت فراوانی به خرج دادند تا این گفت و گو انجام و تنظیم شد. با این همه و پس از اصلاحاتی که توسط اینجانب انجام گرفت، آقای شمس نیز دقت زیادی در بهتر شدن کتاب و رفع نواقص داشتند که به هیچ‌وجه نمی‌توان آن‌را نادیده گرفت.

آقای شمس لنگرودی، مثل همه‌ی شخصیت‌های ادبی که با آن‌ها به گفت و گو نشستیم، بارها و گاه

با افسوس می‌گفتند که حیف نمی‌شود بعضی مطالب و نظرات را گفت. راست هم می‌گویند، خودمان را بگذاریم جای او. اگر از ما بخواهند از شاعران، نویسندگان و کسانی که می‌شناسیم هر آن‌چه خاطره و حرف داریم بگوییم و همه‌ی نظرات خود را بیان کنیم بی‌تردید از گفتن حرف‌های زیادی ابا خواهیم کرد و این متأسفانه ناشی از شرایطی است که در آن زندگی می‌کنیم. اما در مورد آقای لنگرودی این را خود شاهد بودم که سعی داشتند تا آن‌جا که ممکن است حرف‌ها را بزنند. گاه در مورد یک جمله یا یک پاراگراف که آیا در کتاب بماند یا حذف شود، ایشان یکی دو روز فکر می‌کردند. دوست نداشتند اگر موضوعی یا حادثه‌ای، مهم و تأثیرگذار است بی‌جهت و به دلیل ملاحظه‌کاری‌های بیش از حد حذف شود. اما نکته‌ی مهم این‌جاست که آن‌چه گفتند، صادقانه بود و دروغی در آن وجود نداشت. آن‌چه گفتند توصیفی صادقانه از خود، دیگران، جریانات، گروه‌ها و حتی حوادث و ماجراهای مختلف است. بنابراین کتاب «شمس لنگرودی» در تحلیل ادبیات معاصر ایران می‌تواند کتابی سخت قابل اعتنا باشد و این خود چیز کمی نیست.

و نکته‌ی آخر، رابطه‌ای است که خود با بخش‌هایی از کتاب داشتم. قبلاً هم گفتم بحث درباره‌ی چند و چون کتاب را باید به دیگران سپرد اما به‌گمانم این حق را داشته باشم که رابطه‌ی خودم را با کتاب، حداقل با بخشی از آن وصف کنم. در جایی از کتاب، آقای لنگرودی به توصیف دوره‌ی زندان خود پرداخته و به نوع نگاه و دیدی که از جهان پیدا کرده اشاره می‌کند. آن‌جا که صدای برف هم معنای دیگری پیدا می‌کند. من هر وقت به آن قسمت از کتاب می‌رسیدم بی‌اختیار گریه می‌کردم. شب قبل از روزی که قرار بود کتاب، رونمایی شود، بر آن بودم تا قسمت‌هایی از کتاب را انتخاب کنم و در مراسم بخوانم. باز هم به‌همان قسمت که رسیدم نتوانستم جلو اشکم را بگیرم. در ابتدا تصمیم گرفتم آن قسمت را در روز رونمایی کتاب نخوانم چراکه ریختن اشک در میان آن جمع شاید کار شایسته‌ای نبود. با این حال حیفم آمد که آن بخش را کنار بگذارم. فقط از خودم قول گرفتم که در مراسم گریه نکنم. زمانی که وقت خواندن آن قسمت از کتاب در مراسم رسید، شروع کردم به خواندن و در همان حال الفا به خودم که «نباید گریه کنی.» خواندم و به خودم گفتم که «نباید گریه کنی.» هرچه بود با هزار دوز و کلک، تشر زدن به خود، القا کردن و ... خودم را کنترل کردم و اشکم در نیامد. چه می‌دانم شاید مطلب هم آن‌قدر تأثیرگذار نیست و من خیلی احساساتی و عاطفی هستم. هرچه بود در مراسم گریه نکردم. ولی آن قسمت از کتاب را بیشتر وقت‌ها که می‌خوانم گریه‌ام می‌گیرد. این‌را به آقای شمس هم گفته‌ام.